۱۸. تعدد قرائات (۱۴۰۱/۰۴/۰۵)

سال تحصیلی (۱۴۰۱-۱۴۰۰) - یکشنبه، ۰۵ تیر ۱۴۰۱

- پیشگفتار (خلاصه)
- لزوم اتساع اطلاعات برای فهم فضای قرائات در قرون اولیه
- صحابی قاری اصطلاحی بعد از شهادت پامبر(ص)
- مقام بلند بالای مصعب بن عمیر، اولین مقری در مدینه
- امتناع ابن مسعود از قرائت مدنیین و مذمت شدنش توسط امام (ع)
- اسهلیت در لهجه معیاری برای قرائت مختار
- بدون نقطه بودن و اختلاف مصاحف دو ویژگی مصاحف عثمان
- تاریخچه نقط الاعراب و نقط الاعجام در قرآن کریم
- علت بی نقطه بودن قرآن؛ کشش رسم‌الخط در تحمل قرائات امصار
- اصطلاح مصحفی در تحمل قرائات
  - عدم پذیرش قول مصحفی در قرآن
  - برخی از کتب طبقات القراء
  - تأثیر عدم نقطه گذاری در اختلاف قرائات

پیشگفتار (خلاصه)

لزوم اتساع اطلاعات برای فهم فضای قرائات در قرون اولیه

شاگرد: مشکل تواتر از سبع تا پیامبر است، درحالیکه این قرائات تا زمان سبع متواتر نیست. همانطوری که در مقدمه مجمع بیان فرموده: «وأما المكي: فهو عبد الله بن كثير لا غير، وقرأ على مجاهد، وقرأ مجاهد على ابن عباس، وله ثلاث رواياتٍ: رواية البزي، ورواية ابن فليح، ورواية أبي الحسين القواس[1]». این که متواتر نیست . این به نظر شما متواتر است ؟

استاد: ببینید صفحه پنجم این جزوه‌ای که می‌خوانیم، صفحه پنجم، سطر اول همین حرف شما را از زرکشی نقل می‌کند.

> و قال الزركشي في «البرهان»: التحقيق أنّها متواترة عن الأئمة السبعة، أمّا تواترها عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم ففي نظر، فإنّ أسانيدهم لهذه القراءات السبع موجود في الكتب و هو نقل الواحد عن الواحد، انتهى[2]

خب حالا ببینیم صاحب مفتاح الکرامه چه می‌گویند:

> قلت: لعلّه أشار إلى قولهم: إنّ ابن كثير أخذ عن عبد الله بن السائب و هو أحد تلامذة ابيّ و لم يقولوا إنّه أخذ عن غيره من تلامذة ابيّ كأبي هريرة و ابن عباس و لا عن غيرهم، فظاهرهم أنّه إنّما نقل عن واحد و لم يقولوا فيه كما قالوا في نافع و غيره انّه أخذ عن جماعة، و لكن لعلّ ذلك لاشتهار أخذه عنه و إن أخذ عن غيره.

ایشان دقیقاً حرف زرکشی را به این صورت معنا می‌کند که سندها به این صورت است. من خیلی از مطالب را برای وقتش گذاشته‌ام. فایل های فدکیه را ببینید. یک صفحه‌ی ابتدائی دارد؛ فهرست مباحث علوم قرآنی؛ من هر چه که ممکنم هست و مطالعه می‌کنم به این صفحات اضافه می‌کنم. یکی از صفحات همین است. کلمات زرکشی در این مسأله که شما از مقدمه مجمع مطرح کردید. ان شالله رسیدیم یادتان باشد یادداشت کنید، در آن جا به تفصیل در اینباره صحبت می‌کنیم.

مرحوم صاحب مفتاح الکرامه از همین اشکال زرکشی جواب می‌دهند: «و لكن لعلّ ذلك لاشتهار أخذه عنه و إن أخذ عن غيره»؛ صاحب مفتاح الکرامه آدمی نیستند که همینطور حرف بزنند. ایشان یکی

از بزرگترین متتبعین فقها هستند. ان شاءالله به جواب ایشان رسیدیم هر چه در ذهن قاصرم باشد عرض میکنم.

شاگرد۲:صاحب التمهید میگویند اینها سند صحیح ندارد چه برسد به اینکه متواتر باشد و به پیامبر برسد.

استاد: این حرف استادشان در البیان است. ما چند سال پیش این را خواندیم. همان روزی که حرف البیان را خواندم مقدمه مجمع را هم خواندم. گفتم ببینید ایشان میگوید اصلاً سند ندارد، مرحوم طبرسی در مقدمه مجمع میگویند به این دلیل اینها را انتخاب کردهاند که اینها سندهای متصل صحیح دارد. علی ایّحال دو ادعا میشود. ایشان میگویند اصلاً سند ندارد اما ایشان میگوید چون سند متصل صحیح دارد اینها را انتخاب کرده است.

شاگرد: جوابی که من میدهم این است: در زمان مجمع، در مدارسی که در نیشابور و بغداد دائر شده، علم قرائت از متداول ترین علوم بوده. اینها به قدری بیّن بوده که اصلاً لازم نبوده که اسمی از صد نفر بیاورند. یعنی کسی مثل من که به این صورت حرف میزند به این دلیل است که منکر تواتر است. اما در آن زمان کسی منکر نبوده، لذا میگفتند همین کافی است و همه هم قبول میکردند.

استاد: اگر الآن هم در آن فضا بروند...؛ ما عبارت زرقانی را از مناهل العرفان[3] خواندیم. استاد دانشگاه الازهر بوده. ایشان گفت من در چاپ اول کتابم این را میگفتم اما در چاپ بعدی کتاب میگویند «لما اتسع افق اطلاعی». وقتی معلومات من بالا رفت دیدم سبع و عشر متواتر است. این شوخی نیست. لذا میخواهم عرض کنم همان زمانیکه آنها اینها را داشتند، اگر کسی الآن بهدنبال آن برود، همین فضا برای او باز میشود. نوعاً حرفهای ما به این خاطر است که مطلع نیستیم. گفتم آقای شیخ هادی فضلی فرمودند[4] من بهدنبال آن رفتم و دیدم از اولین کتابی که نوشته شده تا کتاب ابن مجاهد چهل و چهار کتاب نوشته شده است. یکی از آنها یحیی بن یعمر است که به نظرم متوفای هفتاد هجری است. ایشان تا چهل و چهار کتاب نام میبرند. اسماء آنها هست. بیشتر هم هست. یعنی وقتی شما بهدنبال آن میروید میبینید که خیلی گستردہ است. فضا اینچنین وسیع است که وقتی اطلاع ندارد ممکن است یک چیزی بگوید.من بحارالانوار را اینجا گذاشتهام که همه عبارت را بخوانم و همه نکاتی را بگویم.

---

[1]تفسير مجمع البيان - الطبرسي (١/ ٣٤، بترقيم الشاملة آليا)

[2]مفاتح الكرامة في شرح قواعد العلامة (ط-جماعة المدرسين)؛ ج٧، ص٢١۶

[3]مناهل العرفان في علوم القرآن ج١ ص۴٣٩

[4]القرائات القرآنية ص٢٧؛ و يختلف المؤرخون في أول من ألّف فيها، فذهب الأكثر الى أنه أبو عبيد القاسم ابن سلام (ت 224 ه)، و حسب ابن الجزري في غاية النهاية أنه أبو حاتم السجستاني (ت ٢۵۵ه)، و ذهب السيد حسن الصدر في كتابه (تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام) الى أنه أبان بن تغلب الكوفي (ت ١۴١ه). و بعد تتبعي للمسألة - في ما وقفت عليه من مصادر و مراجع - رأيت أن أول من ألف في القراءات وهو يحيى بن يعمر (ت ٩٠ه) ثم تتابع التأليف بعده.

صحابی قاری اصطلاحی بعد از شهادت پامبر(ص)

ما در صفحه سوم بودیم:

> القرّاء صحابیّون و تابعیّون أخذوا عنهم و متبحّرون، و الصحابیّون المقرئون سبعة: أمیر المؤمنین و سیّد الوصیین علیه السلام، و ابیّ، و زید بن ثابت، و عثمان، و ابن مسعود، و أبو الدرداء و أبو موسی الأشعری. و القارئون: ابن عباس، و عبد اللّه بن السائب، و أبو هریرة و هم تلامذة ابیّ ما عدا ابن عباس فإنّه قرأ علی زید أیضاً. و التابعیّون المکیّون ستة و المدنیّون أحد عشر و الکوفیّون أربعة عشر و البصریّون ستة و الشامیّون اثنان. و أمّا المتبحّرون فخلق کثیر لکنّ الضابطین منهم أکمل ضبط من المکیّین ثلاثة: عبد اللّه بن کثیر، و حمید بن قیس الأعرج، و محمد بن محیصن، و من المدنیّین أیضاً ثلاثة: شیبة، و نافع، و أبو جعفر ابن القعقاع، و من البصریّین خمسة: عاصم، و أبو عمرو، و عیسی بن عمر، و عبد اللّه ابن إسحاق، و یعقوب، و من الکوفیّین خمسة: یحیی بن وثاب، و سلیمان، و حمزة، و عاصم و الکسائی، و من الشامیّین أیضا خمسة: عطیة، و إسماعیل، و یحیی بن الحارث، و شریح الحضرمی، و عبد اللّه بن عامر[1]

«القرّاء صحابیّون و تابعیّون أخذوا عنهم و متبحّرون»؛ ایشان سه بخش کرده‌اند. می‌بینید از افرادی اسم می‌برند که اگر ما بخواهیم راجع به تک‌تک اینها صحبت کنیم خیلی طول می‌کشد. بحمدالله همه منابع در زمان ما در دست است. در چند لحظه می‌توانید تک‌تک اینها را ببینید. لذا من تنها نکاتی را راجع به اینها عرض می‌کنم. عبارت را بخوانم:

«و الصحابیّون المقرئون»؛ مقرئون یعنی کسانی که استاد اقراء بودند اما پس از شهادت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. و الا در زمان خود حضرت مقرئین بودند و زیاد هم بودند. در اینجا اسم آنها نمی‌آید. اول کسی که مقرء نامیده شد، می‌دانید چه کسی است؟ نمی‌دانم در مکه بوده یا نه، ولی بعد از هجرت است. یا اوان بعد از هجرت است.

---

[1]مفتاح الکرامة فی شرح قواعد العلامة (ط- جماعة المدرسین)؛ ج۷ص۲۱۴

مقام بلند بالای مصعب بن عمیر، اولین مقری در مدینه

اول مقری در عالم اسلام -که شیخ هادی فضلی[1] هم در کتابشان آورده‌اند- شهید اُحد جناب مصعب بن عمیر است.

خیلی قدر مصعب بن عمیر ناشناخته است. از کسانی است که اشک پیامبر خدا را در آورد[2]. نه از شهادتش، بلکه از اینکه به او نگاه کردند. وقتی حضرت به او نگاه کردند اشک مبارکشان در آمد. چرا؟ می‌گویند چون مصعب در مکه معروف بوده به «اطرف شاب‌ّ فی مکه». یعنی وقتی در مکه می‌خواستند یک جوان خیلی شیک پوش‌ـ‌مشتی‌ـ‌عزیزـ‌امامان نام ببرند، مصعب را نام می‌بردند. معروف بود. واقعاً‌ً به این صورت بود. بعد اسلام آورد و مخفی کرده بود. وقتی اسلام آوردنش معلوم شد، چه بلایی سر او آوردند. تا وقتی که به حبشه رفت. از حبشه برگشت، قبل از اینکه حضرت به مدینه تشریف فرما شوند او زودتر رفت. حضرت به آن جا فرستادند. در فدکیه یک صفحه استقلالی برای ایشان هست. روایتی که در وصف مصعب بن عمیر هست را در آن جا آورده‌ام.

ببینید بدن دیگران همه آفتاب خورده بود، پینه بسته بود. ایشان بدنی داشت که اینطور نبود؛ نازترین جوان مکه بود. بعد به سفر افتاد، به هجرت و بیابان افتاد. وقتی صحابه از او یاد می‌کردند می‌گفتند ما چه کسی هستیم وقتی مصعب به این صورت بود؟! می‌گویند تمام پوست های بدنش قاچ قاچ بلند می‌شد! یعنی تقشر پیدا می‌کرد، مثل اینکه پیاده‌روی می‌کنند و تاول می‌زند، او به‌غیر از تاول پا پوست های بدنش به این صورت شده بود. یک عمر پوست نازک که بود، در اثر سختی بدن ایشان لایه لایه بلند می‌شد. لذا در روایتی که آورده‌ام در کتب اهل‌سنت[3] هست، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند من یک روز به یک حائطی -باغ- در مدینه رفتم تا سقی باغ کنم، آن هم به ازاء یک مشت خرما. یک چیزی ما می‌گوییم! یک باغ را آب یاری کردم تا یک مشت خرما به من بدهند! بعد حضرت فرمودند یک مشت خرما را آوردم و بعد به محضر پیامبر خدا رسیدم و در همان حال مصعب وارد شد. پیراهن او را توصیف می‌کنند. آن جا است که می‌گویند وقتی حضرت به او نگاه کردند به گریه افتادند. یعنی می‌دیدند که چه ناز و نعمتی داشت. اما حالا با چه فقری هست.

ایشان اول مقری است. حضرت او را فرستادند و نماز جمعه اقامه کرد و در مدینه جلسه اقراء تشکیل داد. چه دم و دستگاهی! من اینها را آورده‌ام تا نگاه کنید. الآن هم که حجاج مشرف می‌شوند همه به زیارت شهادی احد می‌روند. ایشان هم از کسانی است که به او سلام می‌دهند؛ اهل التوحید؛ خوشا به حالش! ایشان اول مقری است. اصلاً‌ً جلسه اقراء تشکیل داده بود و یاد می‌داد. همان روزهای اولیه که حضرت تشریف نیاورده بودند، جلسه اقراء تشکیل داده بودند. ببینید می‌نشستند و قرآن یاد می‌دادند. اولین کسی که عنوان مقری را به او دادند ایشان بود.

در بحارالانوار[4] روایات جالبی هست. من هم در آن صفحه آوردم. مثلاً‌ً سعد بن معاذ رئیس اوس -با آن همه تعریف هایی که همه شنیده‌اید- به دست ایشان مسلمان شد. وقتی ایشان به مدینه آمد

هنوز سعد بن معاذ مسلمان نشده بود. حتی به او گفتند کسی آمده و دارد جوانان را گمراه می‌کند. کسی را فرستاد سراغ ایشان، جناب مصعب برای آن فرستاده قرآن خواند و مسلمان شد. بعد خود سعد دنبال ایشان آمد، سوره فصلت را برای او خواند؛ «حم،تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ». خود مصعب قسم یاد می‌کند همین که من قرآن را خواندم و تمام شد، رایت نور الاسلام فی وجهه؛ دیدم که تمام است. بعد رفت غسل کرد و آمد و شهادتین گفت و مسلمان شد.

منظور اینکه اول مقری جناب مصعد بن معیر-با این جلالت قدر- است. پس اینکه می‌گویند صحابیون منظور کسانی هستند که این سمت را بعد از حضرت داشتند. و الا اگر شما زمان خود حضرت بروید دوباره می‌توانید فصل مشبعی شواهد پیدا کنید. به نظرم در جنگ بئر معونه[5] پنجاه نفر از حفاظ قرآن در زمان خود حضرت شهید شدند. با فاصله اندکی در زمان ابوبکر، «إن القتل قد استحر يوم اليمامة بالحفاظ[6]». چند نفر؟ آن جور که یادم می‌آید پانصد نفر. در یک درگیری پانصر نفر از حفاظ قرآن کشته شوند! ببینید در همان زمان چه دستگاهی برای حفاظ بوده. این جور نیست که همینطور از کنار اینها در شویم. اینها شواهد روشنی است که در آن زمان به این گستردگی کار انجام می‌شد.

بنابراین «**و الصحابیّون المقرئون**»؛ یعنی صحابیونی که سمت رسمی تدوین کلاس اقراء پیدا کرده بودند، آن هم با سند. و الا عملاً خیلی خیلی بیش از اینها بوده.

«**سبعة: أمیر المؤمنین و سیّد الوصیین علیه‌السلام**»؛ در اول صفحه فهرست مباحث علوم قرآنی روایتش را گذاشتم. روایتی است که اهلسنت از ابن مسعود زیاد نقل می‌کنند. ازاذان دنباله آن را آورده است. دیگران صلاح ندیدند و دنباله آن را نیاورده اند. لذا اهل حدیثشان می‌گویند قسمت اول آن، «فی الصحیح» اما به دنباله آن ایراد می‌گیرند. ابن مسعود می‌گوید هفتاد سوره را خودم از پیامبر خدا تلقی کردم و «ختمت القرآن علی خیر الناس علی بن ابیطالب علیه‌السلام [7]».

این تعبیری است که طبرانی هم در المعجم الاوسط آورده و هم در المعجم الکبیر آورده است. به نظرم سه کتاب دارد؛ المعجم الصغیر، المعجم الاوسط، المعجم الکبیر. طبرانی در هر دو کتابش این را دارد. خیلی جالب است! قسمتی که می‌گوید هفتاد سوره را از حضرت تلقی کردم، اهلسنت در مفصل در احادیثشان دارند. اما تکه دومش را فقط ایشان دارد. ابن عساکر[8] در تاریخ مدینه دمشق هم دارد. آن هم با سند خیلی بلند بالا. سندی که در آن جا می‌آورد خیلی جالب است. سند را هم به ازاذان می‌رساند. ازاذان فارس بوده.

انواع تعلیم قرآن کریم

در فدکیه یک صفحه‌ای به نام انواع تعلیم قرآن گذاشتم. تعلیم قرآن چند نوع است؛ یک نوع از آن تعلیم قرآن با اعجاز و کرامت است. مثل کربلایی کاظم که با اعجاز حافظ شده بود. یکی از آن‌ها خود ازاذان است. در دو-سه کتاب می‌گوید ازاذان نقل می‌کند که داشتم یک چیزی را با خودم زمزمه می‌کردم، حضرت وارد شدند گفتند تو که صدایت خوب است چرا قرآن نمی خوانی؟! گفتم بلد نیستم. حضرت آمدند در گوش من یک چیزی گفتند و من چیزی نفهمیدن. یعنی همین همه‌مه بود. نفهمیدم که حضرت چه گفتند. می‌گوید قسم به خدا وقتی حضرت سرشان را از گوش من فاصله دادند احساس کردم که حافظ کل قرآن هستم و بعد هم قرآن می‌خواند.

شاگرد: این داستان برای پیغمبر بود یا امیرالمؤمنین؟

استاد: امیرالمؤمنین. اصلاً ازاذان جزء صحابی ها نیست. حضرت را ندیده. منظور من این جای آن بود.

راوی میگوید[9] خدمت امام باقر علیه‌السلام گفتم ازاذان اینطور میگوید. حضرت فرمودند بله، «إن أمير المؤمنين(ع) دعا لزاذان بالاسم الأعظم الذي لا يرد»؛ امیرالمؤمنین در گوش او به اسم اعظم دعا کردند که رد نمیشود. این چیزی که بین مردم معروف است که اسم اعظم در ندارد، شاهدش همینجا است.

در خرائج راوندی و کتابهای دیگر هست. به نظرم در کتاب روضة الواعظین فتال نیشابوری یا کتاب دیگری است. در آن جا ایشان از مغن خیاط هم اسم میبرند. حالا باید دنبال آن برویم و ببینیم او چه کسی بوده.

زاذان یکی از آنها است. در کتاب الصراط المستقیم، در الخامس میفرمایند «تكلم في أذن مغن خياط خفيا فحفظ لوقته القرآن و كذلك فعل برجل يقال له زاذان[10]». هر دو را در کنار هم آوردهاند. عنوان صفحه این است؛ انواع تعلیم القرآن الکریم.

بنابراین اولین مقری جناب مصعب بن عمیر بود. سلام الله علیه. ازخصوصیاتی که ایشان دارد که خیلی عجیب است، این کسی که از آن زان و نعمت ایمان میآورد، خداوند متعال به وسیله وجود او کارهایی میکند که ارزش آنها روز قیامت معلوم میشود. در بحبوحه جنگ احد وجود او حفاظ جان پیامبر خدا شد. البته به حسب اسباب دنیوی. آن کسی که ایشان را شهید کرد، از اول به‌صورت فردی تصمیم گرفت و گفت من کاری با هیچ کسی ندارم. اواش اواش در لشگر راه میافتم و شخص پیامبر را میکشم. وقتی حضرت را هم کشتم قضیه تمام است، چرا دیگر درگیری بشویم. نیت اصلی او این بود. آمد که فقط حضرت را شهید کند. آمد و آمد و مصعب را با حضرت اشتباه گرفت. مصعب را دید و حمله کرد و ایشان را شهید کرد، بعد صدا زد «قتلت محمدا صلی‌الله‌علیه‌وآله». کفار خوشحال شدند که قضیه تمام شد، اصلا به هم ریخت، خوشحالی آن ها فضا را به هم ریخت؛ از این طرف کسانی که خود شما بهتر از من میدانید چه کسانی بودند –ریش سفیدها- از سینه کوه فرار کردند. همه میدانید؛ «و الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ[11]»؛ همه فرار کردند.

این قاتل مصعب این کار را کرد. یعنی شهادت او برای حفظ وجود مبارک حضرت وقایه و سپر تکوینی شد. اگر فهمیده بود که حضرت نیست، باز ادامه میداد. اما چون اعلام کرد و خوشحال شد، مشرکین هم خوشحال شدند، همه هم صدا زدند، لشکر اسلام به کوه فرار کرد و لشگر کفار هم خوشحال که کار تمام شد. اینجا بود که مصعب شهید شد، بعد امیرالمؤمنین و ذوالشهادتین، دو نفر بودند، کاملاً از حضرت محافظت کردند. زخم هایی که بر بدن امیرالمؤمنین در آن روز وارد آمده بود، عجایب دارد که حال حضرت چطور بود! تا زمانیکه خداوند این ملعون ها را دفع کرد و رفتند. این هم به این خاطر بود که ادامه آمد که مصعب چه کار کرد؛ اصل شهادت او سبب شد که این ملعونی که فقط قصد حضرت را کرده بود، نتواند کارش را جلو ببرد و برای او مانع بوجود بیاید.

«**سبعة: أمير المؤمنين و سيّد الوصيين عليه‌السلام**»؛ اینجا بود که ادامه آمد ازاذانی که حضرت به او قرآن یاد دادند، در کتب اهلسنت –معجم اوسط، معجم کبیر، تاریخ مدینه دمشق ابن عساکر- روایت دارد که میگوید ابن مسعود به من گفت...؛ ببینید چقدر صدر و ذیل دلالت دارد که ذیل آن را حذف کردهاند! آنها میگویند ابن مسعود به من گفت که من از حضرت هفتاد سوره را گرفتم، خب بقیه را چه کار کردی؟! مقام مقامی است که بگوید بقیه آن را از کجا گرفتم. آن را دیگر ننوشتهاند. درحالیکه این نقلها برای خود کتب اهلسنت است که هر دو را با هم آوردهاند؛ میگوید هفتاد سوره را خودم از حضرت گرفتم و «ختمت القرآن کله علی خیر الناس علی بن ابیطالب علیه‌السلام». این روایت در این باب خیلی جالب است.

شاگرد: منظور از این جمله چیست؟ «ختمت القرآن کله» آیا یعنی بقیه اش را ؟

استاد: نه یعنی با آن هفتاد سوره. یعنی کل قرآن را و بلکه متعدد. وقتی علامه طباطبائی فرمودند هر صاحبی چند مصحف داشت، چند قرائت را به‌صورت افراد داشت، هیچ مانعی ندارد که حتی «ختمت القرآن» به قرائات افرادی خاصی باشد که رسم خودشان بود و از فضایی بود که با آن مانوس بود.

---

[1]القرائات القرآنیه ص۱۵

[2]كتاب سنن الترمذي - ت بشار؛ ج۵ص۲۵۸؛ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبٍ الْقُرَظِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مَنْ سَمِعَ عَلِيًّا بْنَ أَبِي طَالِبٍ يَقُولُ: «إِنَّ الْجُلُوسَ مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَسْجِدِ إِذِ اطَّلَعَ مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ مَا عَلَيْهِ إِلَّا بُرْدَةٌ لَهُ مَرْقُوعَةٌ بِفَرْوٍ، فَلَمَّا رَآهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَكَى لِلَّذِي كَانَ فِيهِ مِنَ النَّعْمَةِ وَالَّذِي هُوَ الْيَوْمَ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: كَيْفَ بِكُمْ إِذَا غَدَا أَحَدُكُمْ فِي حُلَّةٍ، وَرَاحَ فِي حُلَّةٍ، وَوُضِعَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ صَحْفَةٌ، وَرُفِعَتْ أُخْرَى، وَسَتَرْتُمْ بُيُوتَكُمْ كَمَا تُسْتَرُ الْكَعْبَةُ؟ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ، نَحْنُ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مِنَّا الْيَوْمَ، نَتَفَرَّغُ لِلْعِبَادَةِ، وَنُكْفَى الْمُؤْنَةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أَنْتُمُ الْيَوْمَ خَيْرٌ مِنْكُمْ يَوْمَئِذٍ

[3]سير أعلام النبلاء ط الرسالة (١/ ١٤٥)؛ ابن إسحاق: حدثني يزيد بن زياد، عن القرظي ، عمن سمع علي بن أبي طالب يقول:إنه استقى لحائط يهودي بملء كفه تمرا.قال: فجئت المسجد، فطلع علينا مصعب بن عمير في بردة له مرقوعة بفروة، وكان أنعم غلام بمكة وأرفه، فلما رآه رسول الله -صلى الله عليه وسلم- ذكر ما كان فيه من النعيم، ورأى حاله التي هو عليها، فذرفت عيناه عليه، ثم قال: (أنتم اليوم خير أم إذا غدي على أحدكم بجفنة من خبز ولحم؟) .فقلنا: نحن يومئذ خير، نكفى المؤنة، ونتفرغ للعبادة.فقال: (بل أنتم اليوم خير منكم يومئذ).

[4]بحار الأنوار (ط - بيروت) ؛ ج١٩ ؛ ص١٠...فقرأ عليه مصعب حم تنزيل من الرحمن الرحيم، فلما سمعها قال مصعب و الله لقد رأينا الإسلام في وجهه قبل أن يتكلم...

[5]فتح الباري ابن حجر، ج9ص48؛كَانَ الَّذِينَ حَفِظُوهُ وَأَزْيَدُ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ مِنَ الصَّحَابَةِ وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي غَزْوَةِ بِئْرِ مَعُونَةَ أَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا بِهَا مِنَ الصَّحَابَةِ كَانَ يُقَالُ لَهُمُ الْقُرَّاءُ وَكَانُوا سَبْعِينَ رَجُلًا الْحَدِيثُ الثَّانِي

[6]صحيح البخاري (٦/ ٧١)؛ عن الزهري، قال: أخبرني ابن السباق، أن زيد بن ثابت الأنصاري رضي الله عنه - وكان ممن يكتب الوحي - قال: أرسل إلي أبو بكر مقتل أهل اليمامة وعنده عمر، فقال أبو بكر: إن عمر أتاني، فقال: إن القتل قد استحر يوم اليمامة بالناس، وإني أخشى أن يستحر القتل بالقراء في المواطن، فيذهب كثير من القرآن إلا أن تجمعوه، وإني لأرى أن تجمع القرآن "، قال أبو بكر: قلت لعمر: «كيف أفعل شيئا لم يفعله رسول الله صلى الله عليه وسلم؟» فقال عمر: هو والله خير، فلم يزل عمر يراجعني فيه حتى شرح الله لذلك صدري، ورأيت الذي رأى عمر...

[7]المعجم الأوسط (٥/ ١٠١)؛ عن ازاذان، عن عبد الله قال «قرأت على رسول الله صلى الله عليه وسلم سبعين سورة، وختمت القرآن على خير الناس علي بن أبي طالب»

[8]تاريخ دمشق لابن عساكر (٤٢/ ٤٠١)

[9]الخرائج و الجرائح، ج1، ص: 195؛ مَا رَوَى سَعْدٌ الْخَفَّافُ عَنْ زَاذَانَ أَبِي عَمْرٍو قُلْتُ يَا زَاذَانُ إِنَّكَ لَتَقَرُّ أَنَا وَ أَبُو رَمَّ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ مَا لَا نُقِرُّ بِهِ ثُمَّ سَمَّى قَوْماً فَتَبَسَّمَ فَقُلْتُ مِمَّ تَضْحَكُ فَقَالَ إِنَّمَا ذَكَرْتَ قَوْماً لَقِيتُهُمْ عَلَى بَابِ الْقُرْآنِ فَوَصَفْتُ لِي خُلُقاً حَسَناً فَقُلْتُ وَ كَانَ لِي خُلُقٌ أَفْعَجَ بِهِ مِنْهُ فَتَكَلَّمَ فِي أُذُنِي بِكَلَامٍ عَرَفْتُهُ أَمَا إِنَّهُ مِنْهُمْ أَقْرَبُ بِهِ مِنْ أَصْلِي وَ قَدْ نَسِيتُهُ فَمَا أَدْرِي مَا هُوَ حَتَّى لَقِيتُ مِنْ بَعْدِهِ فِي فَوْجٍ فَقُلْتُ لِي ثُمَّ قَالَ لِي اقْتَرِحْ فَاقْتَرَحْتُ عَلَيْهِ أَشْيَاءَ مِمَّا كُنْتُ أَعْلَمُ وَ مِمَّا لَا أَعْلَمُ فَأَجَابَنِي فِيهَا بِمَا أَعْرِفُ وَ بِمَا لَا أَعْرِفُ فَانْصَرَفْتُ وَ مَا أَعْرِفُ الْقُرْآنَ بِإِعْرَابِهِ وَ مَعَانِيهِ أَحَداً أَعْلَمَ مِنْهُ بِذَلِكَ فِي قَوْمٍ سَأَلْتُ عَنْهُ أَحَداً فَلَمْ أَجِدْ أَحَداً يَعْرِفُهُ إِلَّا أَنَّهُمْ قَالُوا هُوَ الْخَضِرُ عليه السلام

[10]الصراط المستقيم إلى مستحقي التقديم ج ۱ ص ۱۰۵

[11]آل عمران ۱۵۳

امتناع ابن مسعود از قرائت مدنیین و مذمت شدنش توسط امام (ع)

شاگرد۲: روایت «إن كان ابن مسعود يقرأ غير قراءتنا فهو ضال» با همین بیان جمع می‌شود؟

استاد: شما چیزی گفتید که معمولاً تلقی رایج از روایت همین است؛ «إن كان ابن مسعود يقرأ غير قراءتنا فهو ضال»، و حال اینکه روایت این نیست. یعنی از روایت این را استظهار می‌کنند درحالی‌که این نیست. ابن مسعود از بعض قرائات ابا داشت، آن هم به‌خاطر کوفی و مدنی بودن. ابا شدید هم می‌کرد. بحثش جای خودش. به حضرت می‌گفتند که اینها بعضی از قرائات را نمی‌خوانند. عبارت این است: «إن كان ابن مسعود لا يقرأ على قراءتنا فهو ضال و أما نحن فنقرأ على قراءة أبي». چرا؟ چون معلوم است؛ رئیس قرائات کوفیین ابن مسعود است و رئیس قرائت مدنیین ابی است. لذا در حرف سفیان بن عیینه مفصل صحبت می‌کنیم. ابو طاهر از سفیان پرسید: «حدثنا أبو الطاهر قال سألت سفيان بن عيينة عن اختلاف قراءة المدنيين والعراقيين هل تدخل في السبعة الأحرف فقال لا[1]». یعنی یک چیز معهود جا گرفته بیرونی است. چنانچه در صحیح بخاری هست که ابو الدرداء می‌گوید: اینها به من می‌گویند که به این صورت بخوان، او هم می‌گوید «و الله لا اقرأ[2]». این روایت هم می‌گوید «ان کان لا یقرأ فهو ضال» نه اینکه «ان کان یقرأ علی غیر قرائتنا». این دو استظهار است.

شاگرد: «لایقرا» یعنی منکر قرائت ما است.

استاد: بله، همین بود. این کار را می‌کرد. برنامه ابن مسعود خیلی مفصل است. یکی از صفحات بسیار زیادی که دارم برای اینها است که هنوز یک دهم کار هم نشده؛ یعنی روش ابن مسعود، کارش، برداشت های او، دوران عمر او خیلی بحث مفصل دارد. ما در همین مباحثه شاید جلسات متعددی راجع به ابن مسعود صحبت کردیم.

---

[1] التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد (۸/ ۲۹۳)

[2] صحيح البخاري ج6ص170؛ حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصٍ، حَدَّثَنَا أَبِي، حَدَّثَنَا الأَعْمَشُ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ، قَالَ: قَدِمَ أَصْحَابُ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَبِي الدَّرْدَاءِ فَطَلَبَهُمْ فَوَجَدَهُمْ، فَقَالَ: أَيُّكُمْ يَقْرَأُ عَلَى قِرَاءَةِ عَبْدِ اللَّهِ؟ قَالَ: كُلُّنَا، قَالَ: فَأَيُّكُمْ أَحْفَظُ؟ فَأَشَارُوا إِلَى عَلْقَمَةَ، قَالَ: كَيْفَ سَمِعْتَهُ يَقْرَأُ: {وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى} [الليل: 1]؟ قَالَ عَلْقَمَةُ: وَالذَّكَرِ وَالأُنْثَى، قَالَ: «أَشْهَدُ أَنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْرَأُ هَكَذَا»، وَهَؤُلاَءِ يُرِيدُونِي عَلَى أَنْ أَقْرَأَ: {وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالأُنْثَى} [الليل: 3] وَاللَّهِ لاَ أُتَابِعُهُمْ

اسهلیت در لهجه معیاری برای قرائت مختار

شاگرد: در آن زمان چون بحث لهجه قوی بوده، هر کسی به لهجه خودش یک چیزی را می گفته. مثلا زبان یک نفر در «ضُعف» نمی چرخد؛ مثلا وقتی میخواهد تند بخواند و برای خودش ختم کند – کسی مدعی است 18 هزار بار ختم کرده - زبانش نمی چرخد. با اینکه آن قرائت را قبول دارد اما آن را نمی خواند.

استاد: فلذا یکی از مهمترین مباحثی که شاهد خیلی قوی آوردیم، حرف خود نافع بود. در کتب قرائات بود که نافع به احدی نمیگفت که مختار من این است. هر کسی نزد او میآمد، «كان نافع رحمه الله يقرئ الناس بالقراءات كلها[1]»؛ اگر کسی به او میگفت که مختار خودت کدام است، میگفت که مختار من این است. بعد به او اعتراض کردند «أتقرئ الناس بجميع القراءات؟» و لک مختار مثلا، گفت «سبحان الله العظيم، أأحرم من نفسي ثواب القرآن؟»؛ همه آنها قرآن است، من خودم را از آنها محروم کنم؟! در اینجا اختیار بهمعنای همینی است که شما میفرمایید. یعنی یک چیزهایی بود که نافع در فضای تألیف خودش آنها را میپسندید. آن هم نه از باب صواب و خطا. بلکه به قول ابن جزری از باب انس است. از باب اسهلیت است. از باب الدینیت، انواع چیزهایی که او در نظر میگرفت.

---

[1]جمال القراء وكمال الإقراء (ص: ۵۳۲)

بدون نقطه بودن و اختلاف مصاحف دو ویژگی مصاحف عثمان

شاگرد: منظورم پسند کردن نیست. بلکه عادت است. مثلاً وقتی شما میخواهید «ملک یوم الدین» بگویید گویا در زبان شما نمیچرخد. یا به جای کلمه «فتبین» میخواهیم بگوییم «فتثبت»، در اینجا زبان نمی چرخد. چون شما هزاران بار گفتهاید «فتبین».

استاد: بعضی از نکاتی که سر جایش به ذهنم میآید عرض میکنم. یادداشت هم بفرمایید، قشنگ است. باید بعداً از اینها استفاده شود. یکی از نکاتی که در کتاب شیخ هادی فضلی[1] هست، که به نظرم ایشان هم از جای دیگری نقل میکنند، خیلی زیبا است. این نکته است که عثمان پنج یا هفت مصحف را به بلاد مختلف فرستاد. اولاً این مصاحف نقطه و اعراب نداشتند. دوم اینکه با هم مختلف بودند و فرق میکردند. حدود شصت هفتاد موضع هست که این مصاحف با هم فرق میکنند. چرا چنین کرد؟ این نکته را ایشان میگویند که وقتی عثمان خواست توحید قرائات کند و اختلاف قبلی را بر طرف کند، سعی کرد هر مصحفی را مناسب قرائت میدانی اهل آن مصر بفرستد. این نکته خیلی خوبی است. یعنی اگر در یک جایی «فتوکل» هست، میدانست که آنها «فتوکل» میخوانند. لذا برای آنها «فتوکل» نوشت. در این مصر «و توکل» میخوانند اما برای آنها «وتوکل» نوشت. چون قرائاتی که همه داشتند و اهل مصر بود و متواتر بود و اقراء هم در زمان حضرت صورت گرفته بود را همه را میخواست سامان بدهد.

---

[1] القرائات القرآنیه ص ۲۳

تاریخچه نقط الاعراب و نقط الاعجام در قرآن کریم

نکته مهمتر این بود که -ما در مباحثه به آن رسیدیم- در زبان فینیقی و بعد از آن شاید در زبان نبطی بود که اهل حیره با آن می‌نوشتند، به این رسیدیم که با اینکه نقطه داشتند اما نقطه نمی گذاشتند. یعنی اولی که نقط قرآن کریم شروع شد، نقط الاعجام نبود. چون نیاز نبود. همه قرائات را هم سامان می‌داد. اول نَقط الاعراب آمد چون به این صورت خواند: «ان اللهَ بریءٌ من المشرکینَ و رسولِهِ». لذا نقط الاعراب شروع شد.

شاگرد: اصلاً نقط الاعراب را ابتدا با نقطه گذاشتند.

استاد: بله، درست است. چند جلسه قبل هم عرض کردم که نقط الاعجام بعد از آن آمد که با رنگ متمایزی بود. تا بعداً وقتی چاپ در آمد دیگر چاره‌ای نداشتند که نقط الاعجام را با نقطه قرار بدهند و نقط الاعراب را با حرکات خلیل بن احمد صاحب العین بگذارند.

شاگرد:...

استاد: خلیل در شعر این کار را کرده بود. بعداً از او استفاده کردند. دانی می‌گوید حتی در زمان ما کار خلیل خیلی مرسوم نیست، بلکه به همان صورت رنگی انجام می‌دهیم. یعنی نقط الاعراب و نقط الاعجام را به نقطه و رنگ انجام می‌دادند.

شاگرد: منظور اینکه کسی که نقطه را به کسره تبدیل کرد خلیل بوده.

استاد: بله، خلیل در قرن دوم است. اما دانی در قرن پنجم می‌گوید این کار خیلی جا نگرفته بود. خیلی جالب است. اما وقتی چاپ آمد دیگر چاره‌ای نداشتند. یعنی در چاپ دیگر رنگی معنا نداشت. لذا ناچار شدند برای نقط الاعراب علامات خلیل را به کار گیرند.

شاگرد۲: در مصاحف عثمان سی اختلاف هست، نه شصت ای هفتاد مورد.

استاد: نه، بین دو مصحف از آنها سی مورد است. هفت مصحف بود. این مصحف با مصحف دیگر هجده تا بود. این مصحف با مصحف دیگر مثلاً بیست و هفت مورد. هر دو مصحف به گمانم به سی تا نمی‌رسید. زیر سی تا بود. در مجموع اختلافات به آن تعداد می‌رسد.

علت بی نقطه بودن قرآن؛ کشش رسم‌الخط در تحمل قرائات امصار

نکته‌ای که خیلی مهم است این است: با اینکه نقطه در خط بود...؛ و الا اگر بگوییم در خط اهل حیره، «ت» با «ب» فرقی نداشت، خب چه کار می‌کردند؟ مثل زبان فارسی الآن ام بود. در کتاب‌های فارسی الآن اعراب نمی‌گذارند ولی به اعراب نیاز دارد. یعنی با اینکه یک بچه نیاز دارد که کتاب اعراب داشته باشد اما نمی‌گذاریم. کما اینکه در محل لفظ اگر نقطه نگذاریم واج کلامی ندارید. ما یک واج در کلمات مفرد داریم و یک واج هم در کلام داریم. اگر نوشته باشد که «حسن به تهران رفت» و هیچ نقطه‌ای هم نداشته باشد، احدی اشتباه نمی خواند. کلمه «رفت» خودش تک است، به این معنا که کلمه تک واج است. یعنی در اینجا به اشتباه «زفت» نمی‌خواند، «رقب» نمی خواند. همه درست می‌خوانند. در آن زمان هم همینطور بوده. یعنی رسم المصحف نه نقطه داشته و نه اعراب. همه هم می‌خواندند. هم اعراب را درست می‌خواندند و هم نقطه را درست می‌خواندند.

خب چرا نقاط را نمی گذاشتند؟ به این خاطر بود که وقتی نقاط را می‌گذاشتند بسیاری از قرائات موجود در امصار از بین می‌رفت. لذا نقطه را نمی گذاشتند، یحتمله الرسم. این را ابن جزری می‌گوید. لذا می‌بینید که سامان می‌داد. هر مصحفی را که به بلاد مختلف می‌فرستادند، اهل آن مصر می‌توانستند طبق قرائتی که داشتند از همین مصحف استفاده کنند و طبق آن -یحتمله الرسم- بخوانند؛ چون نقط نداشت.

اصطلاح مصحفی در تحمل قرائات

عدم پذیرش قول مصحفی در قرآن

شاگرد: اتفاقا برخی می‌گویند چون نقطه نبوده باعث شده هر کسی هر طور می‌خواهد بخواند.

استاد: اصلا حرف‌های عجیب و غریبی می‌زنند. به تازگی یک صفحه‌ای ایجاد کرده‌ام، نگاه کنید؛ اخذوا تعلم القرآن من المصحفیین. اصلا این معروف بود. می‌گفتند برخی قرآن را برداشته‌اند و از روی آن می‌خوانند. اینها غلط می‌خوانند. باید سماع باشد. باید نزد استاد برود. مانند حماد راویه. او خیلی کثیر الاطلاع بود. هزار هزار هزار شعر بلد بود. قرآن را هم بلد بود اما از روی مصحف می‌خواند. یعنی از استاد نشنیده بود. آن ابوبکری هم که تصحیف نوشته، تصحیفات او را نقل می‌کند که به چه صورت می خواند. صحفی داریم و مصحفی؛ صحفی را حاج آقا زیاد می‌فرمودند؛ الآن که من رسیده‌ام می‌بینم که اصطلاح بوده.

حاج آقا زیاد می‌فرمودند بین حضرت و عبد الله بن حسن که بزرگ بنی هاشم بود صحبت از علم شد[1]. گفت «انا اعلم منک، اشجع منک»؛ اوصاف خودش را گفت و به امام عرض کرد که من از شما اعلم هستم. حضرت هم فرمودند جدت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این قدر بنده آزاد کرد، اسم دو نفر ای ده نفر از آنها را بگو. او هم که بلد نبود. اول گفته بود که من اعلم هستم. اما یک مسأله تاریخی ساده‌ای که باید بداند هم بلد نبود. به حضرت جواب داد «انت رجل صحفی». چون مشهور بود ائمه چیزهایی دارند که دیگران ندارند و از آنها است که اینها را می‌دانند. خود ائمه علیهم‌السلام هم مانع نداشتند، وقتی فضایی بود به اسباب عادیه هم مستند می‌کردند. اما اینجا حضرت یکی آیه خواندند –حاج آقا با چه بیان زیبایی می‌فرمودند- تا عبد الله بن حسن به حضرت «انت رجل صحفی» گفت، حضرت فرمودند «نعم صحف ابراهیم و موسی»! بله، این جور صحفی هستم.

لذا می‌گفتند «اخذوا الحدیث من الصحفی و القرآن من المصحفی»؛ یعنی همینطور باز کند و بخواند. از آن پرهیز می‌دادند. این نکات را کنار هم بگذارید؛ در مقدمه القرائات سیاری روایتی را آورده‌یم که حضرت فرمودند «انما الاختلاف یجی من قبل الرواة، إن القرآن كان مكتوبا في الجريد والأدم وكان الناس يأتون فيأخذون منه[2]»، اختلاف رواة را به این نسبت داده‌اند. یعنی دقیقا همین کار مصحفیین است. یعنی مصحف را نقاشی می‌کردند و بعد می‌آمدند و می‌خواندند. از استاد نگرفته بودند و نشنیده بودند. بلکه همانطوری که خودشان می‌خواندند بود. چیزهای خیلی خنده‌داری هم هست؛ من گفتم بخوانم اما دیدم وقت نیست. خودتان مراجعه کنید. کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف؛ کتابی است که برای قرن سوم است. این تصحیفات را ذکر می‌کند.

روایت سیاری به ضمیمه مصحفی را عرض می‌کردم. اینها دال بر این است که در فضایی که حضرت فرمودند «انما الاختلاف یجی من قبل الرواة» و بعد هم می‌گویند «کان فی الجرید»، به معنای همین «اخذوا اختلاف المصحفیین» است. لذا معلوم می‌شود که گسترده بوده، می‌گفتند و مردم هم می‌شنیدند، درحالی‌که باید سند داشته باشد و از استاد شنیده باشد؛ ان القرائة سنة متبعة. اینطور نیست که هر کسی خود بخواند. یعنی اختلاف رواة ناظر به سنت و سند و اینکه

استاد بگوید نبود. بلکه فضای گستردهای بود که بعداً محو شد. یعنی آنها دیگر از بین رفت.بعضی از چیزها هم در کتاب آقای فضلی بود که میخواستم امروز بگویم اما وقت گذشت.

شاگرد۲: آیا «انما الاختلاف» نمیتواند ناظر به تلقی اشتباه از حدیث «سبعة احرف» باشد، یعنی در اصول بر آنچه که تسهیل داده شده است در حدیث سبعة احرف، قرائت کنند .

استاد: الآن قرائت میگویند اما باید از آن بحث کنیم که آیا اختلاف قرائت میتواند در عقائد باشد یا نه. ان شاالله به آن میرسیم.

شاگرد: منظور اصول و حرکات است.

استاد: در اصول هم به سماع ملتزم بودند.

شاگرد: بله ولی احتمال دیگر در حدیث سبعة احرف این است که مردم به این صورت تلقی داشتند که تسهیل داده شده در اصول.

استاد: منظور شما همان حرف ابن حاجب است. ابن حاجب میگفت فرش ها همه متواتر است. اما در نحوه ادا مختلف هستند. ان شاالله وقتی به حرف ابن حاجب رسیدیم بررسی میکنیم.

شاگرد: یعنی این حدیث نمیتواند ناظر به اینگونه از اختلافات باشد؟ مثلاً در بین قرائات، قرائت شاذه داریم. قرائت شاذه میتواند از این سنخ باشد؟

استاد: برداشتی که من از دو-سه روایت «انما الاختلاف یجی» دارم، این است که لحن امام علیه‌السلام و برخورد امام علیه‌السلام با این اختلاف منفی است. یعنی میخواهند بگویند این اختلافی است که خوب نیست. باید با همین ادبیات جلو برویم. آیا کسی که ادا و لهجه اش به این صورت است، اختلاف مذموم میشود؟ به این صورت میخواند، او با لهجه یزدی میخواند اما دیگری با لهجه قمی میخواند. نمیتوان گفت که این مذموم است. من این حدیث « انما الاختلاف » و اینها را گذاشته‌ام که بعداً وارد شوم. اگر الآن وارد شوم بعضی از خصوصیات آن لوث میشود.

---

[1]الكافي (ط - الإسلامية)، ج۸، ص: ۳۶۳

[2]القراءات-أحمد بن محمد السياري ص۷

برخی از کتب طبقات القراء

من نکات کلیای را عرض میکنم. در این بابی که ایشان فرمودند کتابهایی نوشته شده است. از قدیم و جدید. یعنی همینی که ایشان در این چند سطر گفتهاند. اینها را یادداشت بفرمایید. یکی از ابواب مهم کتاب طبقات القراء است. جور و واجور. این کتاب قدیمی برای دانی است. دوباره میخواهم تأکید کنم؛ در بحارالانوار، در إجازة الشيخ حسن بن الشهيد الثاني للسيد نجم الدين بن السيد محمد الحسيني بالإجازة الكبيرة المعروفة؛ ایشان اجازه کبیره صاحب معالم پسر شهید ثانی را مفصل آوردهاند. در صفحه شصت و یک صاحب معالم میفرمایند:

> و يروي أيضا كتاب طبقات القراء و المقرين و من تصدر للإقراء من عهد رسول الله ص إلى سنة خمس و ثلاثين و أربعمائة لأبي عمرو أيضا بالإسناد عن ابن عبد الودود قال قرأته على المقري أبي محمد عبد الصمد بن محمد بن بعيش الغساني قال سمعته على المقري النحوي أبي القاسم عبد الرحيم بن محمد الخزرجي قال سمعته على أبي داود سليمان بن أبي القاسم قال سمعته على مصنفه[1]

«و يروي»؛ یعنی پدرشان**«أيضا كتاب طبقات القراء و المقرين و من تصدر للإقراء من عهد رسول الله ص إلى سنة خمس و ثلاثين و أربعمائة»**؛ چهار صد و سی و پنج. خود دانی چهارصد و چهل و چهار وفات کرده. یعنی نه سال بعدش وفات کرده. تا آن سال تمام طبقات را ذکر کرده.**«لأبي عمرو»**؛ یعنی عثمان بن سعید دانی،**«أيضا بالإسناد»**؛ قبلاً سند را آوردهاند.**«عن ابن عبد الودود قال قرأته»**؛ این طبقات را**«على المقري أبي محمد عبد الصمد بن محمد بن بعيش الغساني قال سمعته على المقري النحوي أبي القاسم عبد الرحيم بن محمد الخزرجي قال سمعته على أبي داود سليمان بن أبي القاسم»**؛ همان کسی است که گفتم در مصحف سعودی اگر اختلاف شد کتاب او را ترجیح میدهند.**«قال سمعته على مصنفه»**؛ این سند صاحب معالم و شهید ثانی برای کتاب طبقات القراء دانی است. حالا در دستها هست یا نیست؟ من نمیدانم نسخه ای از آن در کتابخانه هست یا نیست. در نرمافزارها نیست. کتاب دانی، آن هم در علوم القرآن که زمینهای هست تا این کتاب باشد، اما این کتاب نیست. ایشان دارند میگویند که ما این کتاب را خواندهایم. تنها چیزی که برای من جالب بود این بود که چرا نیست، میگوید «رایت هذا الکتاب عشرین مجلدا». بیست جلد است. از اینجا حدس زدم که چرا این کتاب نماندهه. چون حجیم بوده. سخت بوده. این کتاب طبقات القراء دانی است.

وقتی به بعد از او میآیید، همینطور نوشته شده. اصلاً ذهبی دو کتاب طبقات القراء با دو نام دارد. یکی تذکرة الحفاظ و دیگری معرفة القراء الکبار.

شاگرد: همین رجال خودمان میباشد؟

استاد: بله، اما به طبقه. این جزء دو کتاب دارد. یکی نهایة الدرایات فی اسماء رواة و القرائات، این کتاب را که ندارم اما آن را خلاصه کرده و در کتاب غایة النهایة فی طبقات القراء

به ترتیب حروف الفبا آنها را آورده است. مثل مثل ابان بن تغلب شده اولین نفر. در غایة النهایه به ترتیب حروف الفبا اسماء را آورده اما در طبقات از زمان خود حضرت شروع میکنند و شاگرد و استاد را میگویند. لذا طبقات القراء ذهبی هم به این صورت است.

در مقدمه غایة النهایه ابن جزری میگوید ابتدا کتاب نهایة الدرایه خودم را شروع کردم، از طبقات دانی برداشتم، از طبقات ذهبی هم برداشتم و علاوه بر آنها دو ثلث هم به آن اضافه کردم. یعنی سه برابر شده. میگوید اینها را آوردم و شد نهایة الدرایه. اما میگوید از بس حجیم شد آن را خلاصه میکنم و در غایة النهایه میآورم. اینها کتابهایی است که در فرمایشی که ایشان دارند باید مد نظر داشته باشیم.

طبقات القراء الکبار ابن سالار شافعی متوفی ۷۸۲ است. که بعد از ذهبی است. طبقات الحفاظ سیوطی و غایة النهایه ابن جزری. اینها کتابهایی هستند که به این فصل مربوط میشوند. در جلد اول، صفحه ۲۵۱ ، کتاب الاتقان سیوطی فصلی هست که مربوط به اینجا است؛ فصل في المشتهرين بالإقراء.هنوز بحث انواع تواتر مانده است. اما اینها مطالبی است که هر کدام جای خودش نیاز است.

---

[1]بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج۱۰۶، ص: ۶۱

تأثیر عدم نقطه گذاری در اختلاف قرائات

شاگرد: نقطه گذاری هیچ تأثیری در پدید آمدن اختلاف قرائت نداشته؟

استاد: ببینید اختلاف قرائاتی که در آن زمان بوده بسیار گسترده بوده. اما اختلاف قرائاتی که بعد از تصفیه و فیلتر گذاری شده، نه. یعنی کسانی بودند که سر تا پای عمرشان تخصص شد. بعد از اینکه اینها ترتیب اقراء کلاسیک را تشکیل دادند، اینها از بین رفت. یعنی دیگر مجال این نبود که هر کسی بگوید من این نوشته را به این صورت خواندم.

شاگرد: در چه دوره‌ای می‌توانیم بگوییم این نقطه گذاری‌ها منشأ اختلاف شده بود؟

استاد: در قرن دوم حسابی بوده است.

شاگرد: به نظر شما چند درصد سهمی از اختلاف داشته؟

استاد: در آن فضا خیلی زیاد بوده، چون کار اجتماعی است. در فضایی که عده‌ای تخصصی کار می‌کنند، بین هزاران نفری که در بطن اجتماع زندگی می‌کنند، کار کمی است. کار بسیار ناچیزی است که یک شخص می نشیند و به چند نفر اقراء می‌کند. در قرن بعد، در دویست سال بعد اثر خودش را نشان می‌دهد. و الا در زمان خود آنها بسیاری فراهم بود و اینها هم خیلی بود. و لذا می‌گوییم که روایت ناظر به آنها است. یعنی در بین مردم اینها زیاد بود. می‌خواندند و می‌گفتند این چطور قرآنی است که می‌خوانی؟!

شاگرد: اگر قرآن را سماع نمی کردند این نقل به معنا به وجود می‌آمد.

استاد: بله، اصلاً جایز می‌دانستند. دوازده شاهد را در یک صفحه آورده‌ام. از صحابه تا شافعی کسانی بودند که به‌راحتی می‌گفتند که جایز است. یعنی عقیده شان این بوده که شارع خودش اجازه داده که شما قرآن را به معنا تلاوت کنید. و لذا گفتم ابن حزم می‌گوید[1] اگر مالک متوجه بود کافر است. عرض می‌کردم کافر نیست. شما با قضایای ابن مجاهد به بعد ذهنیتت عوض شده و می‌گویی وای مالک کافر است. مالک در فضایی بود که اینها را کافر نمی دانستند. خود مالک هم بعد از اینکه شاگردش ابن وهب از او پرسید...؛ ابن وهب تفسیر دارد. می‌گوید از استاد پرسیدم تو این را جایز می‌دانی؟ گفت چرا جایز نباشد؟! بعد گفت آن شش نفری که عمر در شورا گذاشت همه مصحف داشتند. کان لکل واحد منهم مصحف.

منظور اینکه فضا به این صورت بود. اثرات این قراء و کارهای دقیق آنها در آینده بازتاب داشت. یعنی بعداً اگر کسی اشتباه می‌خواند کسانی که متخصص بودند می‌خندیدند. می‌گفتند این نیست. لذا اختلاف قرائات ناشی از مصحفی بودن، از نقل به معنا بودن، همه فراموش شد. طبری در سال ۳۱۰ وفات کرده، مقدمه او را ببینید. محکم می‌گوید ستة احرف الآن در بین ما مسلمانان

نیست. طحاوی هم می‌گوید. طحاوی می‌گوید شش حرفی که قبل از ما بین مسلمانان بود الآن دیگر بین ما نیست. اول ان قلت مطرح می‌کنند که آن‌ها را به ما نشان بده، می‌گوید نیست که به شما نشان بدهم. طبری می‌گوید از بین رفته و محو شده.

شاگرد: منظورشان آن هایی است که تصحیف شده؟

استاد: طحاوی صریحاً می‌گوید یعنی آن هایی که مردم مرادف آورده بودند. کلمات طبری مضطرب است. گاهی می‌گوید نازل شده و گاهی می‌گوید مراد است. ولی تصریح می‌کند که آن شش مورد بین ما نیست.

والحمد لله رب العالمین

---

[1] الإحكام في أصول الأحكام لابن حزم (۴/ ۱۷۱)